



هزار تومان پولی که به منظور مشرف شدن خود و همسر به مکه مکرمه، ارزی خارج نموده‌ام که مبلغ ۵ هزارتومان آن را هم که باقی مانده بود به بانک ملی مسترد نمودم و اما در مورد سوء جریانات مالی در امور ورزشی و علی‌الخصوص بازی‌های آسیایی تهران، اینجانب نمی‌توانم منکر اصل قضیه باشم ولی تأکید می‌کنم که اینجانب در هر مورد و هر موقع که خلافی به نظرم رسید مراتب را به مقامات ذیصلاح اعلام و تقاضای بازرسی می‌نمودم. اینجانب در همین لحظات حساس در کشور مانده و خواهم ماند و آماده و مهیا هستم که نسبت به کلیه اتهامات در هر مرجع قانونی جوابگو باشم.»

تیمسار حجت مردی به شدت مذهبی بود که دوست داشت همیشه چکمه به پا کند. او از دودمانی آمده بود که همه‌شان سوارکار بالفطره و جوگان باز ورزیده بودند. یکی از پسرانش را نیز در راه همین جوگان از دست داد که در مسابقه‌ای از اسب به زمین افتاد و از دست رفت و پسر دیگرش در یکی از روستاهای ساری خودکشی کرد. شاید تقابل علی الهی یکی از خدمتگزاران فدراسیون‌های شنا و اسکی ایران با حجت و دیالوگ‌هایی که بین‌شان رد و بدل شده بود نشان دهد که چه اتسف‌ری بر رأس ورزش ایران در دهه ۵۰ حاکم بود. آقای الهی که از آن دو فدراسیون دک شده بود و هوشنگ دیده‌بان به احترام موی سفید و تعهداتش او را در فدراسیون فوتبال به کار گمارده بود مرد درویش و کم بضاعتی بود که در دماوند زندگی می‌کرد و آچار فرانسه هیات‌های ورزشی بود. یک بار در همان سال‌های میانی دهه ۵۰ فرصتی پیش آمد که کارمندان تربیت بدنی بتوانند رسمی شوند و آنجا آقای الهی که ده، دوازده سالی را در سازمان ورزش سابقه کار داشت به فکر افتاده بود که خدمت در فدراسیون‌ها را هم با حضورش در سازمان مخلوط کرده و برای بازنشستگی‌اش اقدام کند اما او هرچه تلاش کرد رئیس مافیایی فدراسیون اسکی نپذیرفت که نامه‌ای در تأیید خدماتش بنویسد و در نهایت فدراسیون فوتبال در حمایت از او مرقومه‌ای خطاب به رئیس ورزش نوشت و بالاخره آقای الهی به دفتر تیمسار حجت رفت تا خواسته‌اش را با او در میان بگذارد. مرد زحمتکش و کاربلد در آن جلسه از تیمسار حجت خواهش کرد که اگر شما این مکتوب بنده را امضا کنید من با خدمتی که برای فدراسیون اسکی کرده‌ام بازنشسته می‌شوم چون فلیکس آقایان رئیس فدراسیون اسکی، نامه سوابق مرا نمی‌نویسد. تیمسار حجت که چندان آشنایی با پیشکسوتان ورزش نداشت و خبر نداشت که علی الهی در مافیای اسکی که میلیاردها دلار از تجارت سیاه در حوزه شکر به جیب زده ده شاهی پول به جیب نزده است و از طرفی نیز معمولاً زود از کوره در می‌رفت و در کار مدیریت مدل نظامی‌اش عصبی و بی صبر می‌نمود، در آن جلسه فریادها بر سر الهی زد که برای ما ملاک سابقه، تأییدات رؤسای فدراسیون‌هاست ולאغیر. الهی آن روز با حاضر جوابی چیزی به تیمسار اگفت که تا سال‌های سال در میان دیالوگ‌های پرخطرهِ ورزش ایران در یادها حک شد. علی الهی به علی حجت گفت «نام اول تان اسم امام اول است و نام فامیلی تان اسم امام آخر. من هم اسم اولم نام امام اول است و نام فامیلی ام اسم خدا است. پس کاری نکن که آهی بکشم و یک عمر بین امام اول و آخر گیر کنید.» شاید در اوایل انقلاب این دعای علی الهی تحقق یافته بود که تیمسار حجت روی سندلی محکومین به اعدام نشسته بود اما نه، آقای الهی دل‌کنده‌تر از این حرف‌ها بود که دشمنش را نیز مستوجب چنین مؤاخذه‌ای بداند.

مردی که از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ در رأس ورزش کشور نشسته بود درست در روزهای بحبوحه انقلاب در مکه به سر می‌برد و مراسم حج بجا می‌آورد. چندی مانده به پیروزی نهایی انقلاب، در حالی که خانواده‌اش را از کشور خارج کرده بود تک و تنها در خانه‌ای که مبل‌هایش را با ربووشی سفید پوشانده بود نشسته بود. یک بار که دبیرکل کمیته المپیک و دبیر فدراسیون فوتبال و رئیس هیات فوتبال تهران و استوار کاظمی آجودان قدیمی‌اش برای احوالپرسی به خانه حجت رفته بودند او را در اتاقی که همچون کلبه اموات سوت و کور بود تنها دیده بودند. سرش را از ته تراشیده و فرائض حج را بجا آورده و به وطن بازگشته بود و در

این میان کمی غمگین و خودخور به نظر می‌رسید. آن روز یکی از میهمان‌ها به نازک‌دلی و دلسوزی تمام گفته بود قربان همه رفتند، شما چرا از مملکت خارج نمی‌شو؟ حجت به آنها اخم و تخم کرد که بروید پی کارتان. من مگر چه کار کرده‌ام که فرار کنم؟ رژیم مذهبی با منی که مقید به اصول اسلام هستم چه کاری خواهد داشت؟ میهمان‌ها با گفتن اینکه قربان، تیمسار‌ها را می‌کشند، از خانه‌اش بیرون آمده و شاید به ساده‌دلی‌اش نیز در دل خندیده بودند. دو روز بعد یکی از افسران ارشد گذرنامه تهران باز رفته بود دم در خانه‌اش که پاسپورت تمدید شده حجت دل افسرده را کف دستش بگذارد و بگوید که جان‌ش را بردارد و از مملکت برود اما حجت باز هم با تندخویی تمام چنان در را به رویش کوبیده بود که طرف از آمدنش پشیمان شده بود. همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی وقتی دستگیر و اعدام شد رئیس سابق هیأت فوتبال تهران به همراه کمیته‌چی بچه محل علی پروین برای دیدن جنازه حجت کاشانی به سردخانه رفتند و جای گلوله‌هایی را بر جسم و جان‌ش دیدند که کنار جنازه کنده‌لاتی چون حسین فرزین دراز به دراز افتاده بود. در چنین شرایطی بود که جنازه او را آجودان سابقش استوار کاظمی به خاک سپرد. مردی به شدت مرد که وقتی حجت کاشانی در رأس ورزش نشست او را با خود به سازمان نبرد و کاظمی در فدراسیون فوتبال به کار پاسخگویی تلفنی پرداخت اما در روزهای بیچارگی‌اش در حقش مهربانی‌ها کرد.

حجت در روز ۲۲ بهمن ۵۷ توسط خلخالی محاکمه شد و فردایش در صف تیربارانی‌ها قرار گرفت. روزنامه‌ها نوشتند که شیخ صادق در صحنه‌ای از این دادگاه خطاب به او گفته است: «ژست گرفتن شما به خیال خودتان می‌تواند دادگاه انقلابی یا تماشاگران را تحت تأثیر قرار دهد؟ در واقع دادگاه نیست که شما را محاکمه می‌کند بلکه ۳۶ میلیون ایرانی خون داده‌اند تا شما محاکمه شوید... حالا جنبه انسانی به خود می‌گیری و احساساتی صحبت می‌کنی؟ اگر حرف حسابی داشته باشی، ما به حرف شما گوش می‌دهیم.» از دیگر اتهاماتی که قاضی به رئیس سابق ورزش ایران وارد کرد ریاستش بر سازمان جوانان و برگزاری بازی‌های آسیایی بود: «به یاد می‌آورید آن‌وقت‌ها که قدرت در دست شماها بود و با برگزاری برنامه‌های نمایشی المپیک‌ها و غیره و غیره جوانان را به منجلاب فساد می‌کشاندید؟ در حالی که وظیفه شما این بود که جوان‌های ما را به صورت سالم پرورش بدهید.» از دیگر موضوعات دادگاه حجت، پرس و جوه‌ای دادگاه درباره برادرزاده‌اش «بهمن حجت کاشانی» بود که سه سال قبل از انقلاب، به همراه زنش کاترین عدل، در جریان یک درگیری چریکی با نیروهای امنیتی دوران پهلوی در غاری واقع در منطقه خرم دره کشته شد. رئیس دادگاه از حجت پرسید که چرا در روزنامه‌ها علیه آن دو صحبت کرده و ایشان را «عاق» نموده است؟ و تیمسار حجت گفت که آنها را «عاق» نکرده، بلکه به آنها کمک کرده و به همسر مرحوم عدل مبالغی داده است. او گفت که من و مرحوم عدل به هم علاقه داشته‌ایم و با هم رفت و آمد داشتیم و هیچ‌گاه آقای عدل در مورد عقایدش با من صحبت نکرده‌اند. او همچنین این جمله را بر زبان آورد که من دو جوانم را از دست داده‌ام... من داغیده‌ام به تمام معنا و صادق خلخالی که ریاست دادگاه او را به عهده داشت، در خاطرات خود حجت را مسئول کشته شدن افراد خانواده‌اش اعلام نمود.

اما واقعه خرم درّه و نبرد مسلحانه بهمن حجت کاشانی علیه رژیم پهلوی در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ روی داد. بهمن در کاترین عدل دختر پروفیسور یجیی عدل را به همسری برگزیده بود علیه رژیم یاغی شد و دست به عملیات خودویرانگرانه چریکی زد. هنگامی که نیروهای امنیتی در سوم اردیبهشت ۱۳۵۴ به غار یورش بردند این زن و شوهر انقلابی در درگیری مسلحانه کشته شدند و به دنبال این واقعه، علی پاتریک پهلوی (برادرزاده شاه و فرزند علی‌رضا پهلوی) نیز به همراه عده‌ای دستگیر و نیز بخشی از مقامات بالا و نزدیک به دربار، مورد سوءظن دربار واقع شدند. علی پاتریک البته بعدها با پادرمیانی مادر بزرگش تاج‌الملوک آیرملو از زندان آزاد و به کالاه تبعید شد و پنج سال پس از انقلاب به اروپا رفت و در همانجا ماندگار شد. او در مصاحبه‌ای با همشهری ماه گفته بود که «پس از خروجش از ایران مدتی

برای مجله‌های یاری ماچ و لکس پرس یادداشت می‌نوشت که از آنجا نیز اخراج و سپس مجبور به گدایی در خیابان‌ها شد تا اینکه فردی اتاقی برای اقامت وی در اختیارش گذاشت.» علی پاتریک –متولد سال ۱۳۲۶ در پاریس– فرزند علی‌رضا پهلوی در پاریس بود که با یک بیوه لهستانی به نام کریستیان شولوسکی ازدواج کرده و از او صاحب پسری شده بود. پس از مرگ علیرضا، دربار علی پاتریک را به ایران آورد اما او از ۱۸ سالگی با ترک دربار به آمریکا سفر کرد و در آنجا عاشق رشته الهیات شد. علی که طبق آئین مسیحیت متولد و غسل تعمید شده بود در این زمان نگاه عمیق‌تری به خدا پیدا کرد و در بازگشت از آمریکا، مطالعات خود را در حوزه الهیات ادامه داد که در همین زمان‌ها نیز با بهمن حجت کاشانی آشنا شد. آن دو برای گریز از فضای نیمه مدرنیته تهران، در سال ۱۳۵۴ با مهاجرت به خرم‌درّه–در نزدیکی زنجان– به کار کشاورزی و دامداری پرداختند. در اسناد ساواک به نقل از حسن نظری یکی از کارگران نزدیک به علی پاتریک درباره جهان‌بینی او و همسرش –پس از پذیرش اسلام و مهاجرت از تهران– گفته شده که «او را ابتدا در بیمارستان ختنه کردند و هنگامی که سونیا از سوئیس آمد و به عقد قانونی علی در آمد او نیز مسلمان شد؛ آنچنان مسلمانی که چادرنماز سر می‌کرد. علی از همه کناره‌گیری کرده بود و کسی هم به دیدنش نمی‌آمد. نماز می‌خواند، به مردم کمک می‌کرد، به اشخاص کور و مریض کمک می‌کرد، خمس و زکات هم می‌داد.»

بهمن حجت‌کاشانی بعد از مدتی اقامت در روستای خرم‌دره، به علی گفته بود که فضای اینجا هم آلوده است و باید در کوه زندگی کنیم اما با مخالفت او مواجه شده بود. چنین شد که بهمن به کوه رفت و به همراه همسرش کاترین و سه دخترش مدتی را در غار زیست. او سپس تصمیم به جهاد گرفت که البته از با مخالفت پاتریک علی مواجه شد. سرانجام بهمن با تدارک دیدن پنج فقره اسلحه گرم، با ماشین پاتریک به تهران آمد تا چهره‌هایی چون ملکه، پروفیسور عدل، ثابتی و حتی اگر توانست خود شاه را ترور کند اما هنگامی که این طرح را در تهران با یکی از دوستانش در میان گذاشت، طرف آنتن بود و موضوع را به سازمان امنیت اطلاع داد. از این سو نیز همزمان با ورود لشگر ۱۶ زرهی به خرم‌دره برای دستگیری بهمن و کاترین، یک تیم تعقیب و مراقبت نیز برای دستگیری علی پاتریک که در منزل خود در خرم‌دره به سر می‌برد وارد منطقه شد.



تیمسار نصیری رئیس ساواک کشور در دستور کتبی خود تأکید کرده بود: «به محض خروج علی پهلوی از منزل، خلع سلاح و دستگیر شود. محل سکونت او مورد بازرسی قرار بگیرد و سلاح و مهماتی که در منزل دارد، گردآوری و ضبط شود.» نصیری پیش‌بینی کرده بود که اگر مأموران برای دستگیری نامبرده به منزل یورش ببرند، چه بسا با مقاومت مسلحانه او روبه‌رو شوند و اگر در درگیری با مأموران آسیبی به او برسد، نابودی پسر برادر شاه ممکن است با واکنش بخشی از اعضای خاندان سلطنتی مواجه شود. داستان دستگیری غافلگیرانه آنها هنگامی آغاز شد که علی پاتریک از خانه‌اش بیرون آمد و خود را بی‌درنگ در محاصره اکبیی که منزلش را به صورت نامرئی در محاصره داشتند قرار گرفت. مأموران اعزامی او را دستگیر و آنگاه به مرکز ساواک در تهران انتقال و پس از بازجویی به بازداشتگاه اوین تحویل دادند. هنگام ورود او به زندان اوین طبق صورتجلسه از



وسایل همراه و محتویات جیب او یک جلد ترجمه لاتین قرآن مجید و ۳۰۰۰۰ ریال وجه نقد نیز بود. مأموران ساواک پس از دستگیری علی پهلوی منزل او را در خرم‌دره نیز مورد بازرسی قرار دادند که «تعدادی سلاح‌های مختلف از جمله برنو کوتاه و بلند که تعدادی از آنها در لحاف پیچیده شده بود، به اضافه یک والترو و مقدار زیادی فشنگ‌های مختلف و یک صندوق پول حدود چهارصد الی پانصد هزار تومان از منزل والاگهر علی کشف گردیده است.» همچنین از ماشین علی پاتریک که بهمن حجت آن را در میان راه زنجان ـ تهران رها کرده بود بنا بر گزارش ساواک، چند فقره اسلحه به دست آمد: «۲۷۰ تیر فشنگ اسلحه کمری کالیبر ۴۵، ۱۸۸ تیر فشنگ خفیف کالیبر ۲۲، یک کوله پشتی و یک قمقمه سربازی، تعدادی خرما و یک جلد قرآن و وسایل نماز.» در گزارش نهایی ساواک پیرامون اسلحه و مهمات به دست آمده از منزل علی پاتریک در خرم‌دره نیز کلی سلاح کشف شد.

در پی کشته شدن بهمن حجت کاشانی و همسرش کاترین و بازداشت علی پهلوی، ساواک به دستگیری گسترده‌ای در خرم‌دره و تهران دست زد و شماری از مرتبطین با آنها را تحت تعقیب و مورد بازجویی قرار داد. علی پاتریک خود نیز در بازجویی‌هایی که پس داد اعترافات عجیبی بجا گذاشت از جمله اینکه: «بهمن حجت کاشانی در راه خدا همه چیز خودش را داده و از جان گذشته بود و می‌گفت بالاخره در راه خدا خواهیم مرد. من از نظر هجرت با او هم‌عقیده بودم لیکن با جهاد موافق نبودم. به عقیده من یک نفر به تنهایی نمی‌تواند جهاد کند، چون این عمل یک نوع خودکشی است و خودکشی در دین اسلام قذغن است. من فردی اجتماعی هستم، می‌خواهم بچه‌هایم را بیاورم بیرون، نمی‌خواهم زن‌های بی‌حجاب را ببینند. مینی‌پوش‌ها را قبول ندارم. من مخالف این چیزها هستم. من با مشروب خوردن این اجتماع مخالفم. من با مشروب فروشی مخالفم. چرا مشروب فروشی هست؟ کامیون کامیون آبجو توزیع می‌شود در این مملکت؟ کشور ما دوست دارم و به مردم می‌گویم قرآن گفته مشروب نخورید. من روحیه والاحضرتی ندارم و یک فرد عادی هستم. به هر حال به من والاحضرت نگویید. به من بگویید علی پهلوی! چون والاحضرت‌ها را در پنبه بزرگ می‌کنند و من میل دارم لباس خود را در جوی آب بشویم. در مورد هجرت، من هم روزی هجرت خواهیم نمود. در قرآن آمده هجرت کنید



و در جایی گفته جهاد کنید. در مملکت ما پنج مورد است که اجرا نمی‌شود: دست دزد را نمی‌برند، زن‌ها حجاب ندارند، مشروب به حد وفور مصرف می‌شود، سینماها دایر است، بانک‌ها نزل می‌گیرند. در قرآن نزول قذغن است...» همچنین علی پاتریک در نامه‌هایی که به خط لاتین از زندان برای مادر، همسر و فرزندان‌ش فرستاد نوشت که: «من در سلول خود تنها هستم، من به خدا فکر می‌کنم و به تو می‌اندیشم و به فرزندان فکر می‌کنم و سپس دوباره به خدا می‌اندیشم. به خدا فکر کن. بیندیش که او همه چیز را گرامی می‌کند. من هیچ نمی‌دانم ولی می‌دانم که خدا وجود دارد و تو را دوست دارم.» علی پاتریک بعدتر‌ها به نشریه همشهری ماه گفت که: «من بدون سروصدا در دربار بزرگ شدم. در ۱۸ سالگی به آمریکا رفتم و ادیان خواندم. بعد به ایران بازگشتم و بهمن حجت‌کاشانی به من گفت اینجا مملکت اسلامی است، تو که همهٔ ادیان را خواندی، چرا قرآن نمی‌خوانی؟ اینگونه شد که ۱۲ سال از آیت‌الله ملایری قرآن آموختم. از سال ۱۹۷۲ میلادی زمین‌هایم در گرگان را دست خودم گرفتم و در این منطقه بود که متوجه شدم عدالت، پولی است! به قدری به دنبال احقاق حق مردم رفتم که ساواک تصمیم گرفت مرا کمونیست بخواند و در ۱۹۷۵ به این جرم در اوین زندانی شدم؛ این در حالی است که من ضدکمونیست هستم و کارل مارکس را قبول ندارم. در ایران آن زمان هر کسی را که می‌خواستند خفه کنند می‌گفتند کمونیست است؛ نمی‌گفتند مسلمان است. ۱۷ روز در زندان، روزی چهار ساعت سؤال و جواب شدم، بعد از ۱۷ روز فهمیدند که من کمونیست نیستم! من باید بین شاه و قرآن یکی را انتخاب می‌کردم. نمی‌توانستم به خاطر عمومیت به قرآن پشت کنم. بالاخره آزادم کردند ولی دو سال خانه‌نشینم کردند. در این دو سال فقط یک بار به مکه رفتم؛ آن هم با پاسپورت جعلی به نام اسلامی اصل.»